

دزه اسپای دل من بپوش قاص
 آمد القصد عتابی چو بر آتش انگشت
 درو نامم زریخ و زلف کل و سبکشت
 کشت باینم خط عمقت که نوشت
 چکنی بریخ ز پهای من ای عاشق شیت
 دستم دارم از وصل تو ای حور شیت
 کفتم وصل تو طوبی لک اگر چیت شیت

میج دستور جهان ای من جان خاص

صدر عظم و فضل و کرم و نجشایش
 آن بری امن و درش ز بیم آرایش
 حور و نضاف از دور کمی و اقزایش
 بحر حکمت در از صاف ضمیرش زایش
 نقطه ایمنی و واسطه اسپایش
 ملک اما سطره خال و خط و آرایش

شمع جمع دوزار و شنی بزم خواص

چمن دین آباد کرمش آزاری
 دامن ملک ز ابر قلمش کلناری
 از کف و اسب او بجز مواهب جبار
 حبه سالاران از او سری و سالار
 سرکشان برش افکنده سر جبار
 آسمان کرم هواش بر سوم بار

اختران رهرو مهرش بعد دم اخلاص

دورا صدر از رای توشه کامرواست
 از تو دین عرب و ملک عجم برز نو است
 دولت از عدل تو خرم چو ز نور زبواست
 رو رخسار خورشید لغت ای تو کواست
 در حاجت از تریاق عطای بودواست
 حضرت اشرف امجد شیت از خواندرو است

که تویی از کبر مجد و شرف اصل مصلص

راز نه کردون کردن بسر خائیت
 هفت کشور را کار از کف را و تودر است
 پی حاجت زده انجست ایادی توست
 مشرق و مغرب کیستی چو تو بگرد است

شہاب

نور مہر تو رشن شد جهان ظلمت شد توئی ابر از صبح دوم و شصت

ای چو خورشید ز انجم سده حاصل را سجا

چون تو یک تخم شرف کنسبد دوازید عقل نوزی چو تو در عالم انوارید

داوری ہمچو تو اندیشہ باد و ازید جانہ ملک حصاری چو تو پستوارید

شاہ الا بتو این جاہ سزاوارید پر بہا تر ز تو یک کوہر شہوارید

اندین بی سرو بن یا و سم غواص

با گفت سبکہ کمر بار دولت سبکہ توست برق زد خندہ با برابر کبسا کرست

چرخ است ز روشنیست ار کویدیا خصم را سهم تو چون کوہ کند خانہ رست

چہ کی لکر با حمد خلیت چہ دوست در خط ملک سمند ظفر انجیز کہ نیست

فستہ جور از کند سحطت اپ شحلاص

ای کمر چون تو کم افتادہ بحیب ایجاد این مسطہ پین کار استم از شہ تصاد

جودت لفظ و معانی کمر ای صد جواد وزرا و شعرا عمدہ آمان و عماد

با تو و من چہ بر آدمی اند جہاد توئی از آمان چون عنبر سار از زراد

منم از ایان چون فستہ خالص زر صا

بجان شاہ و ترا جاہ جم فاصف باد در کت اہل صفار اصرم و موقف باد

تا ابہ شحطت تو ز اسل دین پستخلف باد

خط احکام در سو مت بدل مصحف باد

شرق تا عرب نظام تو صف اند صف باد سلسلہ زلف عروس ظہرت در کف باد

بیشے و بر سلسلہ نمان کشتہ عقاص

شیشہ

شراب و شمع و نعل و می و چنگ و عود
دو سہ ماہ دلبری رستم جہیش جو

ترا نہای مہدم پیا لہای پی پی ہے
کبک کر فہ ساغری ز لعل کون شراب ہے

بتا پتا بوسم آندو لعل میکیارا
انیس دل کزیم آندو زکس خمارا

کمند جان نایم آندو زلف مسکارا
نخست رام سازم آندو ترک جان شکارا

سپس نوشتم از گفت پالہ عمارا
کز این چار دل و چار بادہ عمار شد

تو شاہ کشور صفا و من کہدایت صم
لبت سید جانم از غم جنایت صم

جنا و جور تا کی چه شد وفایت صم
تفقدی کرم کنی پی رضایت صم

بہر قدم ہزار جان کنم فدایت صم
کہ جان و دل سپردم مزید اعتبار

زطرہ بتاب تو بتن روان و تاب کو
رخشم پنجو اب تو بچشم راہ خواب کو

نواہی عود و نی کجا و نغمہ رباب کو
کہ غیر ازین چہار کوچہ مایہ فرار شد

توان و تاب شذرف تا سکیب با
قزاقہ خواہ دمدم پیا کہ کیری پی ہے

کی پار پنجرہ بر صراحی و ایام غمی
ز شیشہ می با کتین بریز با بیار ہے

کہ ہم نشاطی انجین بوقت کل بکار شد
بنا لہای چنگ و دف بنجہا می رود

مراخوشت محفلی در او پیاله و بطی
 چنان دنی که بر کشم بر قشر خرد خطی

پیاله بنازه دف و بطی بس بطی
 بطم کفاف کی ده بسیار سا فای طی

که غوطه در شوم در او و سپر کم ستم طی
 که فصل روی مرا گذشت و موسم بهار شد

علی الصباح عید شدت شاد را اعاد کن
 زیاده شمسوار هوش را می پیاده کن

پی سح عیش ثانی زخم همیشه با ده کن
 نغزخی بطرف باغ باستان ساد کن

ز بسزه ساز بستر و صبران ساد کن
 که عیش روز کار خوش بطرف چو پیار شد

زمین بسزه حالیا گرفته و نشین جان
 بصحن بوستان خرام پهن صفای اغوا

هو انبغا ای کافضای روضه جان
 بطرف جو پیار سپرد و کاج اگر چنان

مگر سرشت خاک باغ را بنازه باغبان
 کز او صبا عیب بر نکت و مسکبار شد

یکی کبریه ای ابر و حند دایه یمن
 و میده اشتران کل چو مهر و ز شرمین

در اسب باغ و غوغا بلبلان عربین
 عروس لاله غرق زاله تا بفرقین

کجوی می فروشن و بجز قنای زمین
 که هم ز لاله رهن یک پیاله آسکار شد

بخانه چند مان کی در او نو بهار پین
 ملاه طری مگر صفای مرغزارین

بهانه چندین پایا بطرف جو پیارین
 بهر طرف هزاره فر و ترا خنارین
 که حسن باغ ازین دو باغبان و پیار شد

صبا باغ باغبان و ابر آسپارین

شبیثہ

ہلا کہ روضہ آرام شدہ سر اسرین
ہلا کہ بوستان دہ صفای خست برین
ہلا کہ خط زمین گرفت فرسودین
شدار شکوفہ باغ و راغ رشک چرخ

پا د بزم خواجہ زمان صدر استین

پا ر بادہ کان علاج پسینہ کار شد

فروع مجلس شہی ای اکہ چرخ تو
مہین سلالہ می ای اکہ عیسلام تو

سپھر فرو فرہی ای اکہ فیض عام تو
بجاوران و باشر رسیدہ همچو نام تو

کست عقد احتران زرشٹہ کلام تو

کلام مست اکہ عقد اشتر شسٹا شد

حدود ملک مضبوط ز جد و اجہاد تو
نظام دہر مشطرم ز خاہ و مداد تو

پسین برابر آدزی کر فہ دست زد تو
جہان ہی خورد و طیفہ از کف حواد تو

الا کہ بختی فلک ذلیل عدل و داد تو

توئی کہ بدہ کست کمینہ جان سار شد

اگر نہ مہر کب کردہ لوز خود ز رای تو
چرا صبح و شام بر بند حسین بای تو

اگر نہ چرخ را بود نوالہ عطا تو
ز صیت روز و شب بگرد بکد و سہری تو

مہاد و دیدہ مہر است بر کف عطا تو

تو خود بکوچہ و جہان تر ز انشطار شد

ہمیشہ تا دمن سمن و ہرز ابراد سے

ز فیضہای خسروی لطفہای داور سے

مبارہ تا کہ پیر من کنند ز لالہ طر سے

ترا بودہ ام بہ معاصر است سوز سے

مراد عای شب تر احصین حصار سے

ز چرخ حیر سے

صفا وجودی است که از مر و وفا سرشته و از عواکم کبر دریا گذشته اسمعید
 احمدی اصلش از تفرش تم بحالات صوری و معنوی آراسته چند ان بزرگ
 و کوچک دل است که با آنکه طبعش بقصیده پرفانی مایست مدح دو مان کنوید
 بر درخا هنا پیوید معانرا در قصیده با لفاظ خوش ادا مینماید و خوشتر از آن
 میخواند که میراید بد انسان ^{تغزین} گشنوزده را در گوش تالی غرش رعداست بهاران
 آنم بطرف کوبساران و ز کار است که در دار الخلافه بسیر بر دو معاش و بحکایت
 میکند رخط نشتعیس را مانند وی بدست نویسی کم است و سرعت قلم در همه جام
 آن عطار که از خط شیوا مشتری کرده صاحب جوزا

شما روز می کمر بکیزار پت نوشته و هرگز باز و اگشت پنجه دست
 رنج بگشته در ثبوت قدم نیز مانند سرعت قلم بی نظیر است که چون باش
 حرف وفاق در میان آید تا جان در او بر سر آن حرف بیاید
 این چند قصیده است

ای صدر معظم کرم	در اسم تو سراسم عظم
با اسم مبارک شهنشاه	شد اسم مبارک تو توام
خورشید ز روی تو منور	افاق ز رای تو منظم
بر دست جلال پانهادی	اقبال سرود خیر مقدم
هستی تو زرتبه و کرامت	بر جمده سروران مقدم
آنی تو که از کف کرامت	آنی بدی نظام عالم
صد سپه جو بزرجمهر باشد	بر در که تو بجای خادم

دین از تلم تو گشت معظم	دولت ز کمال تو قوی شد
بستی ز کمال صدق محرم	بر از شهنشهر جبا نزار
بر صرخ رسیدار بستم	از حرف سوختام صفت
یکدم ز وجود خود ز مذوم	در عهد تو فتنه نیست تا او
شد از تو بزرگ دولت جم	جم ار چه بزرگ بود و دانا
چون سد کند راست محکم	از سعی تو چار رکن دولت
تأمینت شمر بر تب چون بم	تأمینت کمر بتابع چون سنک

بر دست موافقت کمر خاک

بر کام منافقت سگر پشم

صدر اعظم خدا یگان جهان	آفتاب سپهر و شوکت و شان
در عدالت عدیل نوشروان	در سخاوت بدیل حاتم طی
کف او چون سد بکنج کران	کلک او چون کیند بصفی کیز
برقشاند خنرا بن خاقان	بتمازند ممالک مقصیر
آنچه بر کاینات شد پنهان	دل بیدار او سی داند
در صداقت چو بو ذرو پیمان	در سخاوت چو جعفر و حاتم
تا در نظم دولت سلطان	تا کند حکمتت ایزد
آن کند آن که شکر هر دوزخ	آن کند آن حق بود را پنهان
پای سپید فتنه در دامان	بأس او تا تلم بدست گرفت
بذل او در دوزخ اورمان	عدل او ز خم ظلم را مرهم

کف او قلمیست کج افشان
 کشت جاوید دولت ایران
 دولت دست موسی عمران
 کتک از پاسبان بود کین
 پسر موسی شود هزار زبان
 توان جنبه پاک میان
 بی وقت ز صد هزار قرن
 یشتم کرده کسب کردن
 هست ما حرم تو بسک سنان
 باد و سیر و برق در جولان
 باز نمانفت ز شرق عمان
 چشم ضیعی ز لاله نعمان
 آنچه زاید ز قلم و عمان
 اکرم آرد فصاحت سبحان
 تخت چپال و افسر خاقان
 شیر در زده شد کلستان
 و امن از کوه برش بود عمان
 تا بگرد سپهر حکم بران
 صد رافاق با شش چابان

تغ او از در دست مرد او بار
 ای زیری که از کفایت تو
 در لب فیض سیه مریم
 بر در بارگاه رقت تو
 چون کنم رای مدحت برتن
 پاک امیانی و صدارت را
 فی نظیرت ز صد هزار نظیر
 کرد قطبیم تو کند چه رو
 کشت با علم تو گران صبر
 جز آن کاوری که بود
 همچنان در رسد بعب سوا
 نشانی ز امن تو آهو
 ریزد از دست بجز کردت
 نه عجب که ز حرص مدحت تو
 بستانی زمین دولت شاه
 تا که عدل تو کشت حافظ ملک
 ماوح از بزم تو چو باز آید
 تا بتابد ستاره حاکم باش
 صد رافاق جاودان باید

طرفه

تأبذ جهان بحکم قضا جاودان بر بساط حکم بان

عمید مولود ناصرالدین شاه
بر تو باد امبارکن از زردان

طرفه دست پرور در این سبزه و احتیاج جهان فضل و فرج الهه شیرازی است که
نکارنده است راست گذار و کدازنده در دست نکار که ازوشی بنان طرز
سیان چون نامه در مشت گیرد و خواه در انکشت بد انگونه آرایش صفویه
که همانا ثواب معانی لطیفش در سواد خط و اسطرمانند مشاعل نور است
در شبهای دیجور در آن عبارت شیرین و خط شورانگیز بیان صورت سحر است
معنی اعجاز همین براد حبیب الله متخلص کافانی است که شرح حالش پیش
محل حالات وی آنکه از فارس برسد و کودک بود مذکرات نقل و تحول کرده
و در میانجا توطن نموده بنا می تحصیل نهاد مد طرفه در مشق خط و ضبط ربط است
بدوام و استقامتی تمام داشت تا در آن زمان خط نستعلیق را بد انگونه خوش
نوشت و طبع وی در سرودن غزل و قصیده چنان مقدر گشت که از شعر مشهور هر

دستی
بارج است
که از دو حالت
در اینجا که مرگ
شده گنای است
آنچه نظار و نتر
منوبه
دخورد
معنی آری است

استبداد
معنی است است
و استقامت
است

آمد و بطراز خانه تسبول عام یافت

فِي خَيْطِهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ حَتَّى كَانَتْ مِذَادَهُ الْأَمْوَالُ
وَلِكُلِّ عَيْنٍ فُرْشَةٌ فِي قُرْبِهِ حَتَّى كَانَتْ مَغْبِيَهُ الْأَفْدَاءُ

آفتاب است
خار و خاشاک
که چشم و پیر
افتد

تا بسکام ایالت شاهزاده اعظم بن میرزا مملکت آذربایجان شتافت و حضرت
شاهزاده با رحمت و اعتبار تمام مبادقه صاحب دیوان پسران و بی گشت پس از
آنکه عهد حکومت در روزگار ایالت دی سپری شد مدبارا اختلاف در آمد و پیش از آنکه

سپری شدن
معنی گذشتن و تمام
شدن است

ادیب الملک بین لقب سزاوار آید و سزاوار از کرد و بد و در پوسته قضای می چند که در
 فصاحت و بلاغت بی مانند بود و در ستایش ذات اعلی حضرت شاهنشاهی بر سرود
 و ادیب الملک سرکام روایت اشعار در پیشگاه حضور بابر المنور معروض داشته
 مستحسن امی اقدس آمد و از آنجا که ابوالنضر و الفتح و الطرفة
 دیوان فضل نظم بقا شاهیت ملک باب کرم کتاب شرف آیت سبز
 شاه شاه عالم پناه ناصر الدین شاه غازی حلد الله ملکه را بحر ذخر طبع و خاطر
 محیط لالی شاهوار است از اشعار آید که سبک کام موج از حقیقت با موج آورد
 بکنار سیریز و خاطر اقدس را امی تمیون چنین آمد که بخور آنغزاید طرفة آید از
 استان معلی بلقب و منصب خازن الاشعار می سزاوار گشت و هم اکنون
 آنچه از خاطر مظهر تر او در بجز خوش خویش میگرد و اگر گلک و پیاچه کارش بدین
 شغل کاتب وحی خواندرواست که نگارنده کلام پایه خداست آنچه قصیده
 که نوشته میشود

دوش آن نگارنا زمین از در آید جلوه	زیبائی از سپر تا بیار عغانی از باها
نشته بر رویش عشق شسته ورق از با	برگ فتوح کل در طبق کبشاد رخ تبسم
از بومی لعل عسبرین بود و بوس و عقلمین	دارد مکر آن نازنین عود و عجب سیرت
سیرین بافی با بک نیکوتر از با بک	خورشخ با نم یا ملک یا ای که از جنس شر
چشمش بصد عاشقان دارد کعبه و کمان	فته همی بار و از آن امی خیل عشاق آخذ
تن سیم و ساعد یا سمن خنجر من زتن	آورده اند پرین آنز سگ شیرین و شر
کل خود کجا و روی او پس نبل کجا و روی او	کرده معطر بوی او سخن سر و بام و در

طرف

تقامت کوسروروان بالابلامی عاشقان	هرگز که دیده در حجاب من بروی خودش بود
چون آن کار سیر با عثوه باز آمد زور	شد خانه صبرم در کلبه سارکی زیره بود
نشست و گفت ای و فنون عید صیانت ^{کنن}	تقوی بزود حنیه برون از شهر زهد است
نوش از کفم این جام می کبوسه است بانی	واگنه یاکت چکت نی مدح و ثنا برون
مدح که صدر محترمش رونق ده ملک عجم	بایش خد اکارش گرم ایش قصاص کشتن
شاهست چون بجزیران دارای اسکندریا	صد عظم هر زبان از عدل او گوید خبر
هرگز نیاز دارد دلی آسان از و بر میگفتی	بجساک عاقلی بر برای و بر عفاش کن
از دولت رای کور کند بنیاد عده	چون در کجا دیدی کور کزوی حسین آمد بنر
روح القدس بارش بود بیزوان بکند ابرو	باحق سر و کارش بود حق باوی از بر کله
کیشب اگر خلوت کند از خلق تارحت کند	ما باز پی خدمت کند شب را در آن خلوت
در پاس دولت روز و شب خود خورج و تعب	بر روز کارش عجب بیش است از روز دیگر
عید است ای طرفه پال برکشاند دعا	شاید که کرد از صفاتیر دعایت کار
تا پایدار این نه فلک تا نام از حورو ملک	ای صدر الله معک در کوه و دشت و مجرب

ماریب که تا باشد حجاب صد معظم شان
 کیتی از روشن دان ایران ز رایس ^{مفتش} سر
 ای صدر عظم که ترا پاک ضمیر است
 ای آنکه رخ نجات چون باهنر است
 انفا پس تو مطبوختر از مشک و عیر است
 امروز که در شرع بنی عید غدیر است
 اکملت لکم دینکم از حق شده سربا
 ای خوی کنوی تو به از روی درشته
 حق خاک تو از آب محبت شسته

در خلقت خلق تو نفی نهشته امروز کنه بزوان کس نهشته

ختم است ز حق بر ما نعمت و احسان

چونما که بتو ختم بود کار صدات

دلها می خراب از تو بسی یافت عمارت

و اندک مؤید توفی از قادر سبحان

ای صدر ترا بر همه کس حق عظیم است

عیسی نفسا زنده ز تو عظیم ریم است

یا خاصیت تیغ دو سر بر سر عدوان

امروز دهر حوری بر طره خود تاب

پر کرده بسی ساغر کور ز زمی تاب

چون صدرم بر رخ ما در ایوان

از نکت خلق تو جبهان طبع گرفته

ملک ملک از دانش تو زین گرفته

چونما که ز صهر نبی این عالم امکان

پاکت ترا چون از ل طینت کو

شاه ناصر دین خسرو منصور مظفر

چونما که بر اصحاب هم پر شده مردان

امروز خلافت بعلی گشت مقرر

بر عرش بدادند بسی زینت و یور

کردید قوی بازوی دین پشت پمبر

خوانند ملایک همه مدح علی از بر

طرفه

چونامکه بزم تو این جلیل شایان
 امروز کند دست صبا غالیه
 از زلف عروسان خطا ناکه
 الحمد که شد بر طرف ایام جدا
 شد وقت که بیستی ز علی کا خدا
 چونامکه ز صدر الوزرا کار جهانان

جبریل برافشا از شوق تپسی
 امرو ز بود روزی که حضرت داد
 می کال کند عرضدا فلک معطر
 آمد بی تهنیت عید مکرر
 چونامکه بر این صدر جلیل از بر سطلان

ای خواجه که از مهر علی دل ز جوش
 لطفت ز سر طرفه بود هر نفسی
 حق را نمود می دمی از یاد فراموش
 منعش مکن از میج و مغربا کنش

بلبل چکر سپر اید بکستان
 تا آنکه بیتی اثر از عید غدیر است
 تا نام ز شاهنشاه افلاک سریر است
 تا طلعت خورشید در آفاق است
 تا پاک خداوند سمیع و بصیر است
 باشی بجان خرم بر پسند و یون
 در کهنه نیک عید صیبا کنند

ماه رمضان منت و فراز آمد شوال
 شد عید و زتن خست که روزه برون رفت
 چونامکه ز دیدار تو ای صدر معظم
 الحق تو کی آیتی از حق بس خلق
 زان رستن زمین آمد غم نیک بوفال
 آرمی بیروز حمت روزه به شوال
 از دل برود خست که ماه و غم سال
 از غزت و اقبال و هم از شوکت و اجلا
 تعظیم تو تعظیم خداوند جلیل است
 تعظیم خدا واجب باشد همه حال

کز فخر کنی بر همه عالم شکفت است
 از روی تو پیدار قدرت حق است
 از کلک تو ظاهر از چوب کلیم است
 دشمن جان تو گزاین کلک پسند
 ابرمینی از سرکشی از دور مناسی
 محکم ز وجود تو بود دولت ایران
 در عهد تو کس اسم بطالت نسیده است
 رای تو گزاینسان هدایت دولت
 دانی بر رای تو دشمن چه ماند
 شاه از تو زید است بگری و میند
 غایب خیال تو نشد صورت خسرو
 عاشق تو بشا هشی مشه بتوشاق
 شه سایه حق باشد و تو سایه شای
 چون فرمایند تو میمون مبارک
 اندر سر من سایه میکنی که گم خنر
 بی غسل و عمل پرم کار سبوت
 هر چند نیم قابل خدمت بتولسین
 آتی تو که از تربیت در راه پینه
 کرسوی کی مور یعنی تو بیسی

هم قبله حاجاتی و هم کعبه آمال
 ای قدرت حق از تو عیان در همه حال
 اندر همه جا و همه کار و همه فعال
 از یاد برد و بیک رستم پس زایل
 رای تو بر اندازد بر کوشش اغلال
 چو مانده زمین قائم پوسته با بایل
 کم نام کسالت شد و باطل همه تظایل
 از بند بندد کمر خدمت چسبایل
 چون صعوه که بازیش گرفته است
 در خدمت دولت نفسی غفلت و مایل
 کاینه بوصاف و مثل شده مثل
 چو مانده سلمان فاداری ایصال
 چون سایه حق سایه شهست باقبال
 بکشا برم از سپد الطاف پربال
 در ظل تو آری بر سپد نقص با کمال
 پسند که چون پرمرا بگذر او پمال
 کربت توجه ز تو سهلت بر اشغال
 هر خطه کند جلوه بیک لونی و اشغال
 چون نجفی مستی شود او حامل اشغال

طرف

در مدح تو ام غایب هر چند که گویا
کرد بدیدج تو اگر اکرم و کرلال
بتر که بگو شتم بدعا چونکه شایست
در و هم ننگیند و در دسترا قوال
تا هست ز عید رمضان نام کجستی
هر جا سخن از دوستی احمد و زال

برسد اجلال بغیر وزی و شوکت

پایزه بانی بجهان خوشدل و خوشحال

شادمان عید آمد و شادان از وصید^{حلیل}
چون بود پاک احمد از زول^{حلیل} بپیر
آری آری چون خلیل آمد و شادان^{حلیل}
در خدیام و ز شد بر دوستان بی^{حلیل}

شاد از آن شادی همه اهل زمین آسمان

شد زردان پشت احمد در چنین روزی^{حلیل}
کشت بر خلق خدا ظاهر بر مور معوی^{حلیل}
زیبا کلیل خلافت شد تخت خرد^{حلیل}
کرد بی کوشش از ملک تسبیح شادی^{حلیل}

چون بنامی صدر اعظم شاعر اثر ابریزبان

جبریل ام و در بر محمد با نشاط^{حلیل}
پرفشان افکند معاشرت بساط انبساط^{حلیل}
حور یان اندر جان شادی کنان در احاط^{حلیل}
شد بچشم دشمنان دین جهان این^{حلیل}

چون چشم دشمنان عظم این جهان

پاک احمد آتش نشانی که با خلق کوی^{حلیل}
اکه کلها از کل رخسار او بار کنت بوت^{حلیل}
شد ببالای جبار شتران از آمد^{حلیل}
گفت هر کس امنم مولی علی مولای او^{حلیل}

چون خطاب صدر اعظم بر جمع دوستان

جانشین خود نمود احمد ملی و اما دوش^{حلیل}
صدر اعظم جانشین خود نمود اولاد خود^{حلیل}
او نظام دین و ملت خواست از ارشاد خود^{حلیل}
دین نظام ملک و دولت خواست از ارشاد خود^{حلیل}

طرفه

۳۳۸

هر که برد از یاد این از یاد برده است

کرشیدی از سلیمان و ز آصف پیشو کم	این جهان ملک و آصف صدر عظم شاهم
در کین شاه راهی صدر اعظمم و نیم	معنی اسم اعظم را و شد خف اعلم
روشن ملک سلیمان آری از آصف	

آسمان پر ز یوروز میت فرا آمد زین	روشن از نور علی امروز شد عین
گفت یزدان در چنین روزی کامل کردن	از وجود شرح حمید را میرالمؤمنین

بچو ایران از وجود صدر اعظم کامران

نعمت حق در چنین روزی بیکت شد تمام	بین بامت علیکم نعمتی کام تمام
از شمار روز مبارک تا که در روز تمام	مرغی باشد ولی نعمت بخلق انعام

بچو صدر اعظم ایران بخلق این زمان

در عذیر خم اگر کرد آسمان کبر نشاء	صدر اعظم من که بناید زرا حشر
طرفه اندر بزم صدر آورده شعر نشاء	یک مستطانی که یک دیوان یک دفتر نشاء

کزیه مقبول افتد بهر نشاء آورده جان

کی تو انم از شنای صدر اعظم دم زدن	قطره آبی میرسد حرف از مدیح محم زدن
در دعا بهتر که دست امروز در عالم زدن	کز دعا این بنه فلک راستی توان برم زدن

ز آنکه امین کوی اندر نه فلک کرویان

تا بود یارب می اندر جهان عید عید	تا که در حارم فلک خورشید باشد شیر
تا که در عالم کبر و شش باشد این چرخ آید	صدر اعظم با و با بخت جوان در ایچ

اندر ایوان صدارت در زمانه جاودان

طرفہ

وَلَدُنَا فِي الْغَزَا

عسوکرمی کہ میرود دل کعبت از زمینش
 یار و متاع حسن من جان چو کلاف بر نم
 ز ابرو چشم اورس دیر بلا ہستی بل
 آج حیات میچکد از لب بمچو لعل او
 میوه نوبیا اورد شاخ درخت دوستی
 پرده زرخ چو برکشد پرده خلق برود
 پیش نظام ملک شبکہ کہ حدیث او برم
 ابو حنی شمش او چرا رام نمیشود پس
 وہ کہ چہ حالت اورد روح چو ماہ دینش
 او عجب از فروختن من خجبل از خریدنش
 می فرود کسی برود جان ز کجا کشیدنش
 از چہ نصیب یافتہ لعل لبان بکدیش
 وہ کہ چہ با صفا بود میوہ نور سیدنش
 یاد از آن کشیدن او او از آن دریدنش
 قصہ دل بر بودن و مرز من بر پیدنش
 آہ از آن نگاہ او او از آن میدنش

طرفہ بہر کجا رود عشق تو شہرہ اشکنند
 حالت دل طپیدن تک زرخ پریدنش

عجیب اسمش محمد جلیل است و ذکر طرز فصاحت و عالم معرفت مقامی بلند و
 مرتبی جلیل در اواسط ایام سلطنت و روزگار عہد و دولت شاہشاہ دین پناہ
 ماضی محمد شاہ غازی انار آمد بر ما نہ بہت ساکی از ما زذرا نہ بہت نشان
 با پدر خویش بدار اختلاف در آمد و ارکان دولت و اعیان حضرت را بقصاً
 غراستودن گرفت چون ظہور اینکونہ ہمزور روزگار صغیر زوی و در حقیقت مقام
 حیرت بود و عرض رای جهان آرا داشتند کہ طفلی خود سال چنان از فصاحت
 ساخورد کوی سبقت رہوہ کہ سما نا قبل از زمان ولادت استفادت بیان نمودہ پس
 از آنکہ دریافت سعادت حضور مبارک نمود خاطر اقدس از سن کم و سخن مجاہد

حیرت بر حیرت برافزود و چون بنظر مبارک سخت غریب آمدنی الحال از لفظ و سیح
 مثلش متخلص معجب ساخت و بالطف کونا کوشش بواجت و آبد و از دود
 ساکنی چون مقام تکلیف ندیده و بسر حد بلوغ رسیده بود او را خار جا دا حلاً
 از برای دریافت سعادت حضور مهر ظهور مانع و محظوری نبود و هم اکنون
 سالک مسالک طریقت و جویای مطالب حقیقت است و پورته مشغول
 بنادمت کی از معارف ولی در سلک عرفا شاعر است و در سلک شعرا
 عارف و با عدم کمند و مونت چنان دست و دلی کشاده و همی از حد زیاد
 دارد که بد آنچه از صلوات و جوایز از اعیان و اکابر فایز کرده و یا چند او ندکا
 اجل صدر القصد و رافخم بومی عطا فرماید هر کجا درویشی است پیش خواند و
 پیش از آنکه خویش خور بوی خوراند بچک

سیمرغ و هم را بنو و جای دم زدن آنجا که باز مهت او آشیان بنام

کاهی قصیده سپر اید و در ذیل مصدر جلالت معروض میداد

نوروز خوش و بهار خرم	آمد ز بهشت عدن با هم
سال نو و روز نیکنجه	با ماه رجب رسیده توام
عید آمد و روز کار و نیر	ایام خسته گشت و خرم
از گریه ابرو خنده کل	چون باغ بهشت گشت عالم
هر مرده حیات جاودانیت	از نغمه باد عیسوی دم
طوبی لک ای بت بهشتی	بر سنیر و بده غذای مریم
گلگشت چمن قضای خلد است	در خلد منسوب و محرم

عجیب

کچھ بجز شراب و عشم
 سپر چند کنی فنز و در عشم
 یکسر مدبر این لباس نامتم
 شد نوبت ساغزو مادم
 می رنجیت هر طرف نشنم
 کردند بسر خوشی مصتم
 بر موجب اقتضای موسم
 در وقت چنین خوش استیم
 کتزدده چو دیبای معلوم
 از روی شرف بخیر مقدم
 در حسرت روی یار بدم
 بر عادت سگوان و یلم
 از بهر نشان جای درسم
 شد حجب و نفیثه باز درسم
 نو خواسته طره سپر عشم
 زان روی بدو زبان شد بکم
 در مدح حسد ایجان اکرم
 دستور خجسته صدر عظم
 کا مد بسروری میلم

تا چند خوری غم حجب از
 ہنگام نشاط و روز شادست
 پر ایہ نو بکیر از سپر
 آمد کہ مستی پاسے
 در ساغزالہ ساقی عیب
 تا شاہکان باغ و بستان
 یا ساقی فاسقنی براج
 ساغری ساغری کفاز مذہب
 فراشس ہبار بین کہ ہر سو
 تا پای ہندبت بہشتی
 ز کس کج بوڈہ چشم حیرت
 سنبل لکند طرہ بردوش
 سوزی ز زسودہ رنجیت درشت
 وز عنزت زلف یار دلبر
 زد بند پای سپر و آزاد
 سو سنج خبر ز لطق من فیت
 تا بندہ کنم قضیدہ انشا
 نصر اللہ باذل ہر شیوار
 آرایش ملک و زیب کشور

پورا سپد آنگه عدلش
 صدری که غفلت و رای تو پیر
 میری که لوای مضرش را
 صدری که بیمار پست افلاک
 او آصف روزگار و حسد
 آینه غیبی است قلبش
 راز و حجبان به پیشش
 کراخر بخت او منی یافت
 و ریایه تخت او منیبود
 کردون ز پی خلاصی او
 او ملک سازد از دم ملک
 قرش ز پی فانی دشمن
 زو خانه شرع کشت سوا
 او آصف و شاه چون سلیمان
 زو فخر کند عروس کیتی
 ای آنگه ز صاحبان مسند
 برپسند عدل جای کنیت
 با صدق و صفادلت بر
 در قلب تو نور صرف مضمهر

استو بره کرد یار صنیع
 بردستوران بود مقدم
 از صفت سپهر شسته پرچم
 اندر پی خدمتش بود حسد
 بر تخت بود بختت جم
 کاد ز بر خدایه ملهم
 کیون بود منسان و مبهم
 آفاق زمانه بود مظلم
 کی بر شدی این بلند طارم
 کشت از خط کنگران موم
 وز تیغ شهنشه معظم
 در شعله چو آتش حسد
 زو پایه عدل کشت محکم
 ملک دو جهان نشان بجایم
 چون حواکیز و جو و آدم
 در رتبه تو اسلمه وافهم
 جز آنکه ز جمله هست علم
 با جود و سخا گفت پسر عم
 در دست تو فیض محض مسم

عجیب

قدرت بستانست ملصق
باقعه جو دوست راوت
هر زخم که دل ز فاقه برداشت
هم در که نست کعبه فیض
انجی که صحیفه جلالت
بر سپرخ بر ند پی خلاوت
باباس عدالت تو در دست
برفت در تو خضم کی بر دپے
ناسوی حمل رسد بهر سال

حضرت بغان تست منضم
طی کشت حدیث جو دو حاتم
جو دو تو بر او کذاشت مرهم
هم خاک در تو آب زمزم
از کلک قضا بود مترجم
از قدر تو کرکنند سلم
ز ابوبره شیر ز کندرم
شیطان کجا واسم اعظم
سیاره آسمان چارم

هر ساله بروز کار نوروز

تاسال ذکر بخر می چشم

عید است و بهشت است تو کار
در موسم قربان بر راستی
می قوت روح است امی سپر
رود خستر ز را میرد می
که جان پی کا پن طلب کند
پارینه بی ساختیم جشن
زان می که بود رسک سبیل
می نوشش که از جان بر اولم

ساقی بده آن جام زرنگار
جام می صلینے بود بکار
زان قوت روح هم بیایار
از جانب من سازخواستگار
رندانه بعقد منشش در آر
وامساله همان برود چوپا
درده دو سپهر ظل گران عیار
می نوشش که از سر برود خار

می نوشش کز استیوب عم بد بر
 می نوشش که در مو سی چنین
 با نوشش لبی در کنار جوی
 جامی بچشان بر عجیب ملک
 در موج همین صدر بحر کف
 بر مت او پی کجا بری
 از معیت او مرک در کیز
 از خاه عنبر شامه اش
 گلکش بعدو آن کند ملک
 اصدراعظم که ملک را
 کرد وصف تو آرام بخت کو

آن که بیغم لب از بیخ

پازم بدعای تو اختصاً

عید رمضان شدای بت دلبر
 آفتق بهشت شد بد زامی
 یکماه بزهد خشک سر کردی
 آن تلخ شراب جان سیرت
 پازینه بغره به شوال
 نزد سگه لار منظر دل بود
 بر خیزد بسر خوشی بدو سانس
 گامد بذاق چشمه کور
 می نوشش بایزده دیگر
 جان شیرین خورش است اندر
 در موکب سحر با دیدین بود
 بایار و ندیم و مطرب و ساغر

عجیب

هر روزه هوای ماکستان بود
 از مدحت شاه و صدر نام او
 امساله بسزدا من البرز
 میخواه و ندیم خواه و شکر
 بر کوری چشم زاهدان جنگ
 می نوشش و کین دماغ جانز از
 واکه بعجیب مملکت نجاشه
 زبان لب دوسه بوسه گرم جان بود
 تا روزه کت شامج شه سازم
 بعد از دو پسته پاره بندی
 ای ترک بخیز و آن در مخزن
 بکش او پارخاه و دستر
 کز شوق مدیح خسرو عالم
 دل میطپدم زمان زمان در
 سر خلیل بلوک ناصر الدین شاه
 فرما زده شش جهات شمشیر
 آن سایه حق که آفرینش را
 میرو و آفتاب سان کبر
 هستی همه مقطع است او
 کستی همه مشق است و او
 یکجا جب استان او خاقان
 بردوشش کشد سپر هیاور
 شاهی که لوای عدلش از جو
 بر بدر فلک بود صنیا کتر
 شاهی که برای صدر دیوانش
 کز روی شده ملک دین شتی فر
 صدر عظم سگوه ملک دین
 در پای شاه آسمان منظره
 روزت همه روزه عید و جشن

تا دور کند سپهر زنگاری

بر کاتم تو باد گردش اختر

میرزا عبدالمطلب کاتبی است دانشمند و بی بی مانند و له شعر اذقین
 دَمِجُ الْعَاشِقِ وَأَذَقُ مِرْدَ بِنِ الْفَاسِقِ كَأَنَّ مَرَقَ جِجَ بِالْشِّجَالِ

وَعَلَّكَ بِالشُّمُولِ نَجَاءً كَسْبِلِ الْبَغْدَادِ وَدَمْرِكَ الْمَأْمُولِ

تعلیل شدت است

عبستان اردو بطبع اندرز معنیهای

شمول در انجام اولاد

ماه دس ربیع رخ نامید فرخوردن

شمایل

سلسله نسب منستی است بانی در غفار می خواهرزاده میرزا ابو الحسن خان

افرنج مغرب فرخند

که در حقیقت نقش فی بکده سحرزده ناشی است و سالهای بسیار و روزگار بسیار

از پی تکمیل این فن مشتق شده و صد مهج حوزده و پنج سفر اروپا و شرح

نیرنگ شایطرحی است که همان پیش از نیرنگ آمیزی میکنند

و حالیا هجتم سال است که از ایتالیا معاودت نموده و اکنون تصدیق و اعان

کل اوستادان ایران و نیرنگ در رنگ آمیزی و نیرنگ خاصه در شبیه سازی کاری

از صد سحر گذشته و معجزه بر آری

هرگز اندر صفی کلک مانی و آذر نکرد

بر اینهاست ولی چون خارج از موضوع است خوشتر آنکه بر سر مقصود

مختصر سازد و بکارش حال میرزا عبدالطلب پرواز و اجمال حال و مختصر احوال

بغیرتف یعنی بر دستان اشامیدن آب از کف

دی آنکه هنوز خطش درست مذمیده و سال عمرش بسی رسیده اکثرت عمارت

و طلب و پنج مذکره روز و بیداری شب در قواعد عربیت بل تمام علوم آید

بی نظیر است و در متوسطات ریاضی نیز چند آنکه شخص منصف از و راضی است

تدرب نموده اکنون در سایر مراتب معقول و دوره فقه و اصول جدید پالی است

که در کار تحصیل است فهو تجر العلوم بغیر العالم منه اذا اجلی ثم املاً

این قصیده را هنگامیکه از کاشان به اراخند آمد به غرمت خاکبوس شاه

خط طویس علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء معروض داشت

زهی قصیده که معنی آن لفظین بجای نور تجلی است در که سینا